



## اتوبوس نامه ۳

# سفر به جذابه؟

امین میندیان

طنزپرداز



اصولاً زمان حرکت اتوبوس برابر است با زمان نوشته شده روی بلیط به علاوه ۳۰ دقیقه به علاوه زمان‌های مورد صلاح دید راننده که فقط خودش می‌داند چطور حرام کند. یعنی مسافر نمی‌تواند به راننده اعتراض کند که آقا حرکت کن. البته توانستن که می‌تواند ولی راننده‌ها محل نمی‌گذارند. یک دلیل الکی می‌آورند مثلاً داریم بار می‌زنیم، موتور صدا می‌دهد داریم رفعمش می‌کنیم و اینها. خلاصه اول و آخرش هرساعتی عشقشان بکشد حرکت می‌کنند. اما اصلاً زیر بار نمی‌روند که مسافر آنها را معطل کند. مسافر باید راس ساعت بلیطش آنجا باشد. خیلی عجله دارد می‌تواند خودش را با گوشی‌اش مشغول کند تا یاد عجله‌اش نیفتد. البته بعضی وقتها هم این تاخیرها تقصیر خود مسافراست.

سوار اتوبوس شده بودم و منتظر حرکت بودم. تا نیم ساعت اول اصلاً کسی اعتراض نمی‌کند. یک جورهایی طبیعی هست. همه ما ایرانی‌ها هم حق می‌دهیم که در هر مکانی، هر برنامه‌ای هست، هرساعتی که اعلام شده با نیم ساعت تاخیر شروع شود. فرقی هم بین آغاز سمینار

می‌کرد تا اینکه بالاخره رسیدیم به مسافر تاخیری. اینجا بود که فهمیدیم مسافر خانم نیست بلکه پسرش است. به جوان حدود ۲۰ ساله که کوله باری داشت که برای سفر پیاده به سنگاپور بایکسال اقامت هم کافی بود اما خوب او قرار بود به یزد برود. دیگر همه منتظر بودیم که او سوار شود و این بازی کثیف به پایان برسد و زودتر حرکت کنیم که تازه مراسم خدا حافظی آقا پسر شروع شد. خواهرش به اصرار پول تو جیبی می‌داد و پسر با اصرار پس می‌زد و نمی‌گرفت، پدرش وسایل جدیدی به کوله‌اش می‌افزود و مادرش هم مشغول روبوسی و آخری توصیه‌ها بود. راننده خیلی کلافه گفت: «ای بابا حالا ماچ و بوسه هاشون شروع شد. دوساعت مارو علاف کردین چیکار می‌کردین پس»؟

بعد از چند دقیقه تماشای مراسم خدا حافظی با گل پسر خانواده، پسر می‌خواست سوار شود که مادرش بغلش کرد و شروع کرد به گریه کردن. قیافه راننده ترکیبی بود از حس تعجب، کلافگی و تمایل به قتل. پسر بالاخره وارد اتوبوس شد. راننده به مادرش گفت «حاج خانم پسر تو می‌خواه بره جبهه»؟

نه. میره دانشگاه

دانشگاه افسری؟

نه آزاد

خسته نباشی. خدا حافظ

چگونه وقت شناس باشیم با آغاز حرکت اتوبوس تهران. بندرعباس نیست. اما بعد از نیم ساعت قضیه فرق می‌کند. یعنی یک مشکلی در کار است. اتوبوس ما هم تا نیم ساعتش تمام شد، کم کم صدای اعتراضات بلند شد که آقای راننده چرا حرکت نمی‌کنی؟ راننده هم می‌گفت مسافر جامانده و گفته صبر کنید تا برسیم.

ده دقیقه دیگر هم گذشت. حالا همه و حتی راننده هم شاکی بودند. راننده تلفن زد و گفت: «خانم کجایی پس؟ من دیگه صبر نمی‌کنم دارم حرکت می‌کنم». مشخص بود طرف از پشت تلفن التماس می‌کند و راننده هم اصلاً کوتاه بیاید. تا اینکه راننده یک راه حل بهتری را پیشنهاد کرد: «شما دیگه داخل ترمینال نیا. همون بیرون ترمینال باش. من الان میام بیرون همون دم در شما سوار شو که بیشتر ازین معطل نشیم. علاف کردین مارو»

راننده بالاخره حرکت کرد و مشخص بود آرام ترمی رود تا مسافر برسد. از محوطه ترمینال بیرون شد و در خیابان به آرامی حرکت کرد. اطراف ترمینال پر بود از مسافرانی که غالباً عازم قم بودند. شاگرد شوfer دم در اتوبوس ایستاده بود و مسافر مد نظر را صدا می‌زد: «رستمی؟ رستمی؟ رستمی تویی؟» باز هم خبری از مسافر مدنظر نبود. راننده باز تماس گرفت و اینبار عصبانی تر از قبل گفت: «آخه خانم کجایی؟ من دم دم. نیستی که. اونجا رفتی چیکار من گفتم دم در. وایسا همونجا تکون نخور. خودم میام.»

معلوم شد مسافر جای اشتباهی منتظر ایستاده. راننده زیر لب غرغر

## شهرک دختران کارتونی (آنه، جودی، سیندرلا و دیگران) / ۳

# خاویار با بستنی طالبی

فاطمه سادات رضوی علوی

طنزپرداز



نکن، به چی نگه دار ته دلت رو بگیره. غذا نداریم ها!

جودی بشقابی جلوی من و آنه گذاشت و گفت: بخورید دیگه مسخره بازی در نیارید. ببینید من خوردم و هیچم نشد.

در حالی که به این فکرمی کردم غذاهای تئوری از این بدتر بود یا این از آن، چشم‌هایم را بستم و یک قاشق توی دهانم چپاندم. با همان قاشق اول جواب سوالم را گرفتم: هردو جانسونند اما این کجا و آن کجا!

دکترارنست توصیه کرده بود نقدهایمان به جودی را به صورت کادوییچ تحویلش دهیم تا حالش بدتر نشود. برای همین سعی کردم یک کاغذ کادو مناسب انتخاب کنم و گفتم: ببین جودی تونوی کار خودت حرفه‌ای و به نام هستی...

آنه دستی به موهای سبوز شده‌اش کشید و گفت: بله این هم نمونه کار!

نیشگونی از آنه گرفتم و ساکت شد.

- توتوی کار خودت حرفه‌ای و به نام هستی اما هر آدمی که تو هر چیزی خوب نیست پس بهتره دیگه سمت آشپزخونه نری. فهمیدی یانه؟؟؟

آنه شانه‌هایم را می‌مالید. متأسفانه دو سوم او را خوب و کادوییچ شده پیش رفته بودم اما در قسمت آخر کیک را کوبیده باشم توی صورتش. نگران حمله‌های پنیکی جودی بودم. جودی اما انگار نشنیده باشد.

- من این روز از پیچ لیدیز کوبک درست کردم. من بلد نیستم اونم بلد نیست!! دیگه به جماعتی میدونن کوبک خانم زن باسلیقه‌ای است!

آنه گوشی را برداشت و گفت مطمئنی پیچ پارادویش نبوده؟

جودی با حرکت سرتایید کرد.

- این غذایم تونه باشه بیشتر شبیه مسخره بازیه!

کوبک خانم از وقتی فودبلاگری می‌کرد دست سامان گلریز را از پشت بسته بود. ترکیب خاویار با بستنی طالبی را فقط می‌شد از صفحه‌ی کوبک خانم پیدا کرد. البته صفحه‌ی لیدیز کوبک! توی سرم بود که کوبک خانم را با دکترارنست آشنا کنم تا خانواده‌های دیگری داغ دار نشوند که صدای در به گوش رسید.

در را که باز کردم تئوری پرسید: باز چاه فاضلاب تون گرفته؟ از خونه تون به بوهای چندشی میاد!

امشب نوبت جودی بود که شام بپزد، فعلاً با کمک متوهای دکترارنست توانسته بود دوره‌ی سوکواری کات کردن با بالینگ دراز را به آرامش طی کند. به جز چند شکستگی جزئی در سرویس چینی و آینه‌ی دستشویی و چند ترک کوچک روی در، باقی وسایل هنوز سالم بود و این نشان می‌داد دکترارنست کارش را بلد است.

جودی در حالی که با دیس غذا رقص نانگومی رفت از آشپزخانه بیرون آمد. نگاهم وقتی به دیس غذا افتاد به جودی گفتم: جارو و نظافت امروز با من بود چرا تو کیسه‌ی جاروبرقی را خالی کردی؟ آن هم توی این دیس!

آنه مثل قحطی زده‌های جنگ جهانی دوم به طرف دیس حمله کرد و گفت: انگشتر کهرابای من توش نبود؟

جودی بدون این که احساس ناراحتی یا چیزی شبیه این احساس را داشته باشد شروع به کشیدن غذا کرد و گفت: اصلاً شمالیالغذای جدید ندارید!

آنه: تو همون به باری که لیاقت من دربار رنگ موی جدیدت رو سنجیدی کافی بود!

جودی قاشق اول را که توی دهانش گذاشت کلیه‌ی سلول‌های زبانش شروع به دادن فحش‌هایی غیرقابل چاپ کردند. برای اینکه سلول‌های مغزش را هم به همین عکس العمل واداشت.

آنه: ببین آروم آروم بجو شاید انگشتر من لاش باشه، به وقت دندونتشکنه!

جودی حرصی به آنه نگاه می‌کرد. برای اولین بار بود که حنا را صدا نمی‌زدیم. حنا هدفون روی گوشش را زمین گذاشت و نفس عمیقی کشید: هوووووف بالاخره این کنفرانس ما تموم شد!

حنا تا چشمش به غذا افتاد راهش را کج کرد و گفت: فکر کنم هنوز کنفرانس تموم نشده بود!

آنه دست حنا را گرفت: ژتون نداری بری از سلف دانشگاه برامون غذا بباری؟

حنا نگاهی به ساعت انداخت و گفت غذایی که این ساعت بدن ته مونده‌ی غذای بچه‌هاست. فکر نکنم ازین بهتر بشه! باز این حداقل دهنی نیست!

آنه نگاهی به حنا انداخت و گفت: مطمئنی دهنی نیست؟

حنا عوق زنان به طرف دستشویی رفت.

آنه ابروهایش را بالا انداخت: لالا! همه‌ی معده‌ات رو خالی

## نقیضه ضرب المثل (۲)

# نه خانی آمده و نه خانی رفته

فروغ زال

نویسنده و طنزپرداز



مردی بود که خیلی دوست داشت خان شود و شبیه خان‌ها رفتار کند، خدم وحشم داشته باشد و مردم دستش را ببوسند و روی سرشان بگذارند. یک روز تصمیم گرفت به شهر برود. شنیده بود که خان‌ها برای ناهارشان ششلیک سفارش می‌دهند. یک پرس ششلیک خرید و گفت حتماً فاکتورش را هم بدهند تا بعد اداره حساب کند. ششلیکش را برداشت و زیر درختی رفت. با خودش گفت امروز می‌خواهم مثل خان‌ها ششلیک بخورم پس کسی نباید مزاحم بشود. روی یک تابلو نوشت وقت ناهار مزاحم نشوید و بالای سرش نصب کرد. به هر تکه ششلیک فقط یک گاز زد و گوشت‌های چسبیده به استخوان را نخورد تا هر کس از آنجا رد می‌شود بداند یک خان اینجا ششلیک خورده. کمی که گذشت با خودش گفت: این استخوان‌ها هنوز گوشت دارد. پس گوشت چسبیده استخوان‌ها را خورد و گفت حالا مثل خان‌ها چربی استخوان‌ها و سر انگشتانم را ایس نمی‌زنم تا بقیه بفهمند اینجا خانی ششلیک خورده. چند دقیقه که گذشت برق چربی چسبیده به استخوان‌ها چشمش را گرفت و نتوانست رد شود. استخوان و سر انگشت‌هایش را هم لیسید. دید سگش گرسنه است، استخوان‌ها را هم داد تا سگش بخورد. با خودش گفت حالا دیگر اثری از ششلیک خوردن من نمی‌ماند انگار که نه خانی آمده و نه خانی رفته. اما همین که با خرس به خیابان زد و خواست از خط ویژه رد شود، سربازی جلویش را گرفت و او هم یک سیلی به گوش سرباز گذاشت و این طور شد که همه فهمیدند چه جور خانی آمده و رفته.